



مغولان و نقش آنان در به قدرت رسیدن صفویان

منوچهر پارسادوست

فشرده‌ای درباره خوارزمشاهیان و حمله مغولان

۱۰۷

خوارزمشاهیان در آغاز از امیران دربار سلجوقیان بودند. محمد نوشتکین ترک در ۴۹۱ هـ ق از طرف برکیارق پسر ملکشاه سلجوقی به حکومت خوارزم گمارده شد. او و پسرش قطب‌الدین محمد که از طرف سلطان سنجر حاکم آن ناحیه گردید همواره از پادشاه سلجوقی اطاعت می‌کردند و در خطبه نام آنان را که نشانه تابعیت بود ذکر می‌کردند. پس از قطب‌الدین محمد پسرش اتسز از سوی سلطان سنجر به حکومت خوارزم منصوب شد. اتسز با سلطان سنجر به مخالفت برخاست و نام او را از خطبه برانداخت. سلطان سنجر با وجود لشکرکشیهای مکرر به دفع اتسز توفیق نیافت و نبرد او با ترکان غز که منجر به دستگیری و زندانی شدن وی گردید به اتسز امکان داد که به مخالفت خود با پادشاه سلجوقی ادامه دهد. پس از او پسرش ایل ارسلان که به عنوان خوارزمشاه حکومت کرد فرارود - ماوراءالنهر - و بخشی از خراسان را ضمیمه خوارزم نمود. پس از او علاءالدین تکش و سپس پسرش قطب‌الدین محمد به نام سلطان محمد خوارزمشاه که مانند نیاکان خود از نژاد ترک بود در شوال ۵۹۶ هـ به تخت پادشاهی نشست.

در زمان او چنگیزخان مغول که موفق به براندازی بسیاری از سران قبیله‌های مغول و تسلط بر مغولستان گردیده بود به قبیله مغولی نایمان حمله کرد. در نبردی که روی داد تایانگ، خان نایمان کشته شد و پسرش کوشلوک موفق به فرار گردید. او با جمع‌آوری سپاه و با مشارکت توقنای از خانان مغول به رویارویی با چنگیزخان برخاست. چنگیزخان سپاه متحد آنان را در

۶۰۴ هـ در هم شکست و کوشلوک به گورخان فرمانروای قراختای پناه برد. از نیمه قرن ششم هجری گروهی از ترکان در کاشغر و ختن واقع در ترکستان شرقی حکومت مقتدری به نام قراختاییان تشکیل داده بودند. قلمرو گسترده آنان بین قلمرو چنگیزخان و سلطان محمد خوارزمشاه قرار داشت. گورخان قراختای با کوشلوک به مهربانی رفتار کرد و دختر خویش را نیز به همسری او داد. ولی کوشلوک در صدد برانداختن او بر آمد و با سلطان محمد خوارزمشاه به ارسال نامه و اعزام پیک پرداخت. سلطان محمد با نظر او موافقت کرد و توافق گردید که کوشلوک از غرب و سلطان محمد از شرق به اراضی قراختاییان حمله نمایند. با حمله آنان در ۶۰۷ هـ حاکم سمرقند نیز در کنار سلطان محمد بود حکومت مقتدر قراختاییان که سپر حایل بین مغولان و خوارزمشاهیان بود سرنگون گردید. بخش غربی آن در تصرف کوشلوک و بخش شرقی آن زیر تسلط سلطان محمد قرار گرفت.

سلطان محمد خوارزمشاه در سالهای پایانی فرمانروایی خود افزون بر خوارزم و بخشی از قلمرو قراختاییان در ترکستان شرقی، سراسر ایران را بجز خوزستان که در قلمرو الناصر خلیفه عباسی بود در تصرف داشت. او که با خلیفه دشمنی می‌ورزید در زمستان ۶۱۴ هـ با سپاهیان کثیر روانه بغداد شد. سلطان محمد پیش از حرکت به سوی بغداد از مجتهدان فتوا گرفت که خلافت بر مسلمانان حق علویان از اعقاب علی (ع) است و عباسیان حق خلافت بر آنان را ندارند. او سیدعلاء الملک ترمذی را که از علویان بود برای تصدی مقام خلافت با خود به همراه برد. ولی او در عبور از کوههای زاگرس در همدان با برف و سرمای سخت رو به رو گردید و بسیاری از سپاهیان و چهارپایان اردو را از دست داد. او ناگزیر از پیشروی باز ماند و در محرم ۶۱۵ هـ به خوارزم بازگشت.

در آن سوی، چنگیزخان یکی از سرداران برجسته خود به نام جبه نویان را برای سرکوبی کوشلوک که در کاشغر اقامت داشت اعزام نمود. کوشلوک که تاب پایداری نداشت روی به گریز نهاد. مغولان به دنبال او روان شدند و سرانجام او را در کوههای بدخشان دستگیر کردند و به قتل رساندند. با کشته شدن کوشلوک قلمرو چنگیزخان تا سرزمین سلطان محمد خوارزمشاه گسترش یافت و دو فرمانروا با یکدیگر همسایه گردیدند.

چنگیزخان در آغاز در اندیشه برقراری رابطه‌های دوستانه، به ویژه رابطه‌های بازرگانی با

۱. رشیدالدین فضل‌الله. جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۳۸. صفحه



● دکتر منوچهر پارسادوست (عکس از علی دهباشی)

سلطان محمد بود. او پس از اعزام یک هیئت سه نفری که هر سه ایرانی بودند و ابراز تمایل به ایجاد رابطه‌های بازرگانی، کاروانی مرکب از چهار صد^۱ بازرگان مسلمان با کالاهای نفیس و گرانبها به سوی خوارزم روانه نمود. آنان در نخستین شهر مرزی خوارزم به نام اترار توقف نمودند. اینال جوق غایرخان از خویشاوندان ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه که زنی مقتدر و جاه‌طلب بود و بر سلطان نفوذ داشت بر آن ناحیه حکومت می‌کرد. او که حاکمی آزمند و حریص به ثروت اندوزی بود طمع به مال آنان کرد و پس از زندانی کردن آنان به اتهام جاسوسی، کلیه آنان را به جز یک نفر که موفق به فرار گردید با کسب موافقت سلطان محمد به قتل رساند. او کلیه اموال آنان را غارت کرد و بخشی را برای سلطان محمد فرستاد.

۱. امیلی و رسیلی بر تشنایدر، ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های چینی و مغولی سده‌های میانه، ترجمه و تحقیق دکتر هاشم رجب‌زاده، از انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۸۱، صفحه ۳۰۱. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، انتشارات سخن، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۳. صفحه ۴۷۳. دکتر شیرین بیانی تعداد بازرگانان را چهار صد و پنجاه نفر و با راهنمایان مغولی جمع هیئت اعزامی را پانصد نفر اعلام می‌دارد. مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران ۱۳۸۲. صفحه ۳۶.

چنگیز خان با وجود احساس خشم شدید از کشته شدن تعداد کثیر بازرگانان از واکنش قهرآمیز خودداری کرد. او نماینده‌ای به نام بغرا که ترک بود با دو همراه که مغولی بودند نزد سلطان محمد فرستاد و از او خواست اینال جوق غایرخان را برای مجازات نزد وی بفرستد. سلطان محمد خوارزمشاه با آنکه آوازه قدرت و کشورگشایی چنگیزخان به گوش او رسیده بود اهمیت خطر را درک نکرد و با اتکا به قدرت نظامی شایان خود و پیروزیهای گذشته، و با توجه به خویشاوندی غایر خان با مادرش که بر او نفوذ داشت از قبول درخواست چنگیزخان که حداقل تقاضا برای چنان کشتار عظیم بود خودداری کرد. او مرتکب خطای سنگین دیگری گردید و به دستور او بغرا فرستاده چنگیزخان به قتل رسید و ریش دو نفر همراه او را نیز تراشیدند. مغولان مقدم رسولان کشورها را گرامی و حرمت آنان را پاس می‌داشتند. تراشیدن ریش نیز نشانه تحقیر و توهین بود. هنگامی که خبر کشته شدن فرستاده و تراشیده شدن ریش همراهان به چنگیز رسید او به شدت خشمگین و مصمم به انتقام‌گیری گردید.

اقدام نابخردانه و تبهکارانه سلطان محمد خوارزمشاه پیامدهایی هراس‌انگیز و جبران‌ناپذیر به بار آورد و ایران و ایرانی را با غمبارترین فاجعه تاریخی رو به رو ساخت. چنگیز با سپاه عظیم برای از میان بردن او به سوی خوارزم شتافت و در رجب ۶۱۶ هـ (سپتامبر ۱۲۱۹ م) به اترار رسید^۱. او که فرماندهی جنگاور و جنگ آزموده بود سپاهیان خود را به چهار گروه تقسیم کرد و هر یک از گروهها را همزمان به حمله به چهار شهر مهم اترار، چند، بناکت و بخارا مامور ساخت تا سلطان محمد در دفاع از چهار شهر دور از هم با دشواریهای جدی رو به رو شود. ولی سلطان محمد خوارزمشاه، زمامدار بیگانه‌ای مسلط بر ایران و ایرانی که در داشتن روحیه جنگجویی خود را «ذوالقرنین ثانی» می‌نامید، و سپاهیان کثیر و ثروت سرشار در خزانه داشت نهایت ضعف و جبن ابراز داشت. او بدون آنکه اندکی پایداری کند شهرها و ساکنان آنها را در برابر نیروی بنیان کن چنگیز به حال خود رها کرد و خود هراسان رو به گریز نهاد.

مغولان که مصمم به انتقام جویی از او بودند شهر به شهر به تعقیب او پرداختند. سلطان

۱. اترار در ساحل شرقی رود سیحون قرار داشت. نام آن نخست باراب یا فاراب بود و بعد اترار گردید. گی لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۳، صفحه ۵۱۶. ابونصر فارابی دانشمند بلند آوازه ایرانی در آن شهر به دنیا آمد. اهمیت دیگر اترار در آن است که امیر تیمور هنگامی که در صدد تسخیر چین بر آمد در ۸۰۷ هـ در این شهر درگذشت.

محمد با شنیدن کشتار هراس‌انگیز مغولان در شهرها با دلهره و وحشت به خراسان و سپس به سوی مازندران رفت. او سرانجام با کشتی روانه جزیره آبسکون در دریای خزر شد و در همانجا در ۶۱۷ هـ با ذلت و خواری همراه با تشویش و نگرانی جان سپرد.

اوگتای و جغتای پسران چنگیز اترار را محاصره کردند و چنگیز شخصاً به سوی بخارا که شهری بسیار آباد و پرجمعیت بود شتافت. اترار پس از پنج ماه پایداری تسخیر شد. اینال جوق غایر خان که با طمع ورزی خود مغولان را به حمله به خوارزم و ایران برانگیخته بود دستگیر گردید. مغولان از او انتقام سختی گرفتند. آنان در گوشها و چشمهایش نقره گذاشته ریختند و او را با شکنجه جانفرسا به قتل رساندند.

چنگیز بخارا را محاصره کرد. با آنکه حاکم آن گریخت ولی مردم بخارا به پایداری برخاستند. سرانجام آن شهر تسلیم شد. چنگیز به مسجد جامع شهر رفت. به دستور او قرآنها را از صندوقها بیرون آوردند؛ اوراق آنها را پاره کردند و به زیر پا انداختند. مغولان در مسجد جامع به باده‌نوشی، رقصیدن و نواختن ساز و آواز پرداختند و به نوشته رشیدالدین فضل‌الله «صنادیق مصاحف را آخور اسبان ساختند و چنگ و شراب در مسجد بینداختند»^۱ مغولان سپس به کشتار بی‌رحمانه مردم بخارا پرداختند و شهر را آتش زدند. آنان سمرقند و جرجانیه پایتخت خوارزم را که گرگانج یا اورگنج نیز نامیده می‌شد^۲ ویران کردند و مردم آنها را کشتند.

مغولان در مرو طبق معمول خود همه مردم را از شهر به صحرا بردند. «چهار شبانه روز خلق بیرون می‌آمد... بعضی کودکان را از دختران و پسران که به اسیری برانندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچکس از زن و مرد ابقا نکردند... [تعداد کشته‌شدگان] هزار هزار و سیصد هزار [۱/۳۰۰/۰۰۰] و کسری در احصا آمد.^۳ این رقم ضمن آنکه گزاف به نظر می‌رسد، حاکی از کثرت کسانی است که بدون ارتکاب تقصیری، به علت بی‌خردی، طمع‌ورزی و عدم مآل‌اندیشی سلطان محمد و حاکمش به قتل رسیدند. مرو از مراکز مهم فرهنگی آن زمان بود. یاقوت حموی که در مرو اقامت داشت و پیش از حمله مغولان به آن شهر، آن را در ۶۱۶ هـ ترک گفته بود می‌نویسد در آن موقع ده کتابخانه معتبر در آن شهر وجود داشت که نظیر آنها را از جهت کثرت کتابها و خوانا و خوب بودن نسخه‌های خطی در شهر دیگری ندیده است. مغولان کلیه آن کتابخانه‌ها را با کتابهای خطی نفیس آن که احتمالاً نسخه منحصر به فرد بود از میان بردند. نکته

۱. رشیدالدین فضل‌الله. صفحه ۳۶۱. ۲. گی لسترنج، صفحه‌های ۴۷۶ و ۴۷۷.

۳. عظاملک جوینی، تاریخ جهانگشای، جلد اول، به سعی و اهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی (علامه)، چاپ لیدن، هلند ۱۳۲۹ هـ (۱۹۱۱ م)، صفحه ۶۱ پ.

شایان توجه برای پژوهشگران کنونی ایران آن است که او می نویسد «دسترسی به این کتابخانه‌ها بی نهایت آسان بود و کمتر اتفاق می افتاد که در منزل من ۲۰۰ مجلد یا بیشتر از آنها بدون هیچ گروهی نباشد... اگر این شهر به چنگ تاتار نمی افتاد و رو به ویرانی نمی رفت تا دم مرگ آن را ترک نمی گفتم، چه مردم آن خوش معاشرت و مهمان نواز و شهر از جهت کثرت کتاب متقن بی همتاست.^۱» با تأسف باید قبول داشت که مردم ایران در قرن هفتم هجری بسیار پیشرفته تر از مردم ایران در قرن پانزده هجری بودند. آنان از مردم ایران در زمان ما بیشتر به دانش و دانش پژوهان توجه داشتند. در آن زمان - ۸۰۰ سال قبل - ممکن بود ۲۰۰ مجلد کتب خطی را «بدون هیچ گروهی» از کتابخانه شهر به امانت گرفت و به منزل آورد تا در تمام ساعاتی روز و شب به مطالعه آنها پرداخت، ولی در زمان ما شرایط به گونه ای است که حتی یک مجلد کتاب چاپی را که هزاران نسخه از آن وجود دارد نمی توان از کتابخانه های عمومی شهر به امانت گرفت! مغولان در هر شهری که تسلط یافتند با سنگدلی به کشتار مردم آن پرداختند. آنان در نیشابور به انتقام کشته شدن تاجار داماد چنگیز که دختر او را به همسری داشت و در جریان محاصره به قتل رسیده بود کلیه ساکنان آن را بجز «۴۰۰ نفر که به رسم پیشه‌وری بیرون آوردند و به ترکستان بردند»^۲ به قتل رساندند. مغولان شهر نیشابور را به آب بستند و کلیه موجودات آن، حتی سگها و گربه‌ها را کشتند و در شهری که با خاک هموار گردیده بود جو کاشتند.

پس از چنگیز، نوه اش هلاکو به بغداد حمله کرد آن را به تصرف در آورد. او خلیفه عباسی مستعصم بالله را در ۲۴ صفر ۶۵۶ هـ - ۲۹ فوریه ۱۲۵۸ (م) کشت^۳ و گروه کثیری از ساکنان آن را به قتل رساند و شهر را نیز ویران کرد. مغولان در هر شهر «چنان قتل کردند که به نادر کسی بماند مانند بلخ و شپورغان و طالقان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل... در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیه‌های خراب که خلق مشاهده کنند زیادت از آن است که حصر توان کرد، بر

۱. یاقوت حموی، معجم البلدان، جلد ۴، صفحه‌های ۵۰۹ و ۵۱۰. نقل از عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت، جلد اول، انتشارات وزارت معارف، تهران ۱۳۱۲. صفحه‌های ۵۱ و ۵۲.

۲. عظاملک جوینی، صفحه ۱۴۰

۳. سعدی شاعر گرانقدر ما اندوه خویش را در کشته شدن خلیفه عباسی در این بیت ابراز داشت:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

از زمان عمر خلیفه مسلمانان را امیرالمومنین می نامیدند.

جمله اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالک از ده یکی آبادان نباشد^۱»
در مورد کثرت کشتارها و شدت و دامنه ویرانیهای ناشی از حمله مغولان، حمدالله مستوفی
می‌نویسد:

«شک نیست خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان
رفت، اگر تا ۱۰۰۰ سال دیگر هیچ حادثه واقع نشدی هنوز تدارک‌پذیر نبودی و
جهان بدان حال اول نرفتی که پیش از آن واقعه بود.^۲»
این همه کشتارها و ویرانیها و این فاجعه تکان دهنده تاریخی بدان سبب بر ایران و مردم
ایران وارد آمد که زمامداری کوتاه بین و به دور از واقع بینی بر آنان حکومت می‌کرد و از بی‌خردی
به فرجام کار خود نیز نیندیشید.

پیامدهای حمله مغولان

حمله مغولان با وجود زیانهای سنگینی که به ایران و مردم ایران وارد آورد چهار پیامد مهم
داشت که سرنوشت تاریخی مردم ایران را به گونه دیگری هدایت کرد.

۱. خلیفه‌های عباسی قدرت سیاسی را با قدرت مذهبی توأم در اختیار داشتند. قدرت
مذهبی، تکیه‌گاه نیرومند قدرت سیاسی و ستون اصلی نگه دارنده آن قدرت بود. با سرنگونی
دودمان عباسیان، قدرت مذهبی زمامدار از هم پاشیده شد و قدرت سیاسی از پشتیبانی نیروی
مقتدری محروم گردید. تنها شدن قدرت سیاسی، برای گروههایی از ایرانیان که از کشته شدن یزد
گرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در ۳۱ هـ. (۶۵۱ م) و تسلط عرب بر ایران، به ویژه پس از کشته
شدن ابومسلم در ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ (۱۳ فوریه ۷۳۵ م) در تلاش به دست آوردن استقلال و
رهایی از تسلط بیگانگان بودند شرایط مناسبی به وجود آورد تا آزادی دیرینشان را تحقق
بخشند.

درباره تکیه اساسی قدرت عباسیان بر قدرت مذهبی و توان اجتماعی قدرت مذهبی در
حفظ قدرت سیاسی یادآور می‌شود که مردم ایران خلافت بر مسلمانان را خاص خاندان پیامبر
اسلام (ص) می‌دانستند و احترام و اعتقاد به دین اسلام را ملازم با احترام و اعتقاد به خلیفه
منسوب به آن خاندان می‌پنداشتند. این باور مذهبی از عاملهای اساسی دوام خلافت عباسیان از
۱۳۲ هـ تا ۶۵۶ هـ به مدت ۵۲۴ سال بود. به گواهی تاریخ، با آنکه سیاه جامگان ابومسلم در

۱. رشیدالدین فضل‌الله، صفحه‌های ۵۵۷ و ۵۵۸.

۲. حمدالله مستوفی، زهد القلوب، به اهتمام گی لسترنج، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲. صفحه ۲۷.

سرنگونی دودمان امویان و شکست مروان دوم معروف به مروان حمار در ۱۳۲ هـ (۷۴۹ م) نقش اصلی داشتند ابومسلم که بر خراسان و فرارود، (ماوراءالنهر) استیلا داشت مانند هر فاتحی بر مسند قدرت نشست. او ابتدا خواست علویان را به قدرت برساند و تقاضای بیعت با امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان کرد. آن حضرت نپذیرفت و به او اظهار داشت «تو از مردان من نیستی و زمان نیز زمان من نیست.»^۱ او سپس با ابوالعباس عبدالله ملقب به ابوسفاح - خونریز - از اعقاب عباس عم پیامبر اسلام (ص) بیعت کرد و او را بر تخت خلافت مسلمانان نشاناند. علاوه بر ابومسلم، احمد معزالدوله از دودمان بویه در ۳۳۴ هـ (۹۴۵ م) بغداد مرکز خلافت عباسیان را متصرف شد. او با آنکه خلیفه عباسی المستکفی بالله را زندانی و کور کرد^۲ ولی دودمان عباسیان را سرنگون نمود. او فرد دیگری از آن خاندان را با لقب المطیع لله بر مسند خلافت نشاناند. توجه جلب می شود در آن زمان که مذهب عامل اساسی دشمنی و دوستی بود و خلیفه های سنی عباسی بسیاری از شیعیان را به قتل رسانده بودند احمد شیعه یک فرد سنی را تنها به اعتبار خویشاوندی با پیامبر اسلام (ص) به مقام خلیفه مسلمانان و امیرالمؤمنین برگزید. بی تردید، اگر این باور مذهبی که خلافت خاص خاندان پیامبر اسلام (ص) است نبود، احمد شیعه هرگز یک فرد سنی را به مسند خلافت مسلمانان نمی نشاناند و تابعیت از او را - حتی به گونه ظاهر - تحمل نمی کرد، اگر این باور مذهبی نبود احمد بویه طبق معمول فاتحان - همان طور که هلاکو خان مغول عمل کرد - خود جای خلیفه مسلمانان می نشست و با سرنگون ساختن دودمان عباسیان به تسلط عرب بر ایرانی پایان می داد. ولی این اقدام او موجب گردید که خلیفه های عباسی مقام خود را با وجود ضعفها به گونه ای تا ۳۲۲ سال دیگر نیز حفظ کنند.

۲. بغداد مرکز قدرت سیاسی عرب و همچنین پایگاه مهم گسترش زبان و فرهنگ عرب بود. این شهر که بنای آن از ۱۴۵ هـ توسط ابوجعفر منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی، برادر و جانشین ابوسفاح آغاز گردید تا ۶۵۶ هـ که دودمان عباسیان سرنگون شد دز کانون توجه بسیاری از دانشوران قرار داشت. مغولان پس از تصرف بغداد طبق معمول خود، مردم آن را قتل عام کردند و شهر را نیز ویران نمودند. از آن به بعد، بغداد هرگز به وضع گذشته اش بازنگشت و مرکز قدرت سیاسی از آن شهر عرب به شهرهای ایران، مراغه، تبریز و سلطانیه منتقل شد. با سرنگونی

۱. علامه سیدمحمدحسین طباطبایی، شیعه در اسلام، مرکز بررسیهای اسلامی با همکاری انتشارات هجرت، قم ۱۳۹۸ هجری، صفحه ۲۷.

۲. تاریخنامه طبری، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، نشر نو، مجلد دوم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۸، صفحه ۱۳۱۶.

عباسیان، عراق عرب و بغداد اعتبار سیاسی و فرهنگی خود را از دست داد و ایران و شهرهای آن جای آنها را گرفت. این تحول، به جنبشهای سیاسی و اجتماعی مردم ایران توان تازه بخشید و آرزوی دیرین ایرانیان را برای به دست آوردن استقلال گرمی امید داد.

۳. پیامد مهم دیگر حمله مغولان ایجاد فضای آزاد مذهبی در ایران بود. علویان که به پیامبر اسلام (ص) از لحاظ خویشاوندی نزدیکتر از عباسیان بودند و خلافت را حق خود می‌دانستند رقیب آنان در به دست آوردن قدرت سیاسی و خلافت بر مسلمانان بودند. به همین جهت، عباسیان به کشتار بی‌رحمانه علویان پرداختند. آنان علویان را «دسته دسته گردن می‌زدند، یا زنده زنده دفن می‌کردند و یا لای دیوار یا زیر ابنیه دولتی می‌گذاشتند.»^۱ خلیفه متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ) که با علویان دشمنی خاص داشت آرامگاه حضرت امام حسین (ع) را که مورد علاقه و احترام عمیق شیعیان است ویران و با خاک یکسان کرد. به دستور او آب در محل آرامگاه جاری ساختند و در آن به شخم زدن و کشت و زرع پرداختند تا هیچ نشانه‌ای از آن آرامگاه باقی نماند.^۲ عباسیان ضمن کشتار علویان با هواخواهان آنان که شیعیان بودند همواره مخالفت و دشمنی می‌کردند. شیعیان در دوران طولانی خلافت عباسیان زیر فشارها و ناگزیر به تقیه، پنهان کردن عقیده مذهبی خود بودند. ولی مغولان پیرو کیش شمنی^۳ و از تعصب مذهبی به دور بودند. آنان در آغاز فرمانروایی بر ایران، به دینهای مرسوم آن زمان، از جمله دین اسلام و فرقه‌های آن توجهی نداشتند. در دوران مغولان، با وجود سختگیریهای گاهگاهی مدارای مذهبی حاکم بر فضای فرهنگی ایران بود. چنین فضایی موجب شد که شیعیان، به ویژه به علت وجود خواجه نصیرالدین توسی که علاوه بر منجم و ریاضی‌دان بودن از عالمان برجسته شیعه بود و موقعیت ممتازی در دربار هلاکو خان مغول داشت از آزادی نسبی در بیان عقیده‌های مذهبی برخوردار شوند و مذهب شیعه را ترویج کنند. در ایلخانان مغول، تکودار که بعد از برادرش آباق‌آن پسر هلاکو خان به حکومت رسید نخستین کسی است که دین اسلام را پذیرفت و نام خود را احمد گذاشت. او پس از حدود دو سال زمامداری کشته شد و ارغون فرزند آباق‌آن که با اسلام مخالفت داشت به حکومت رسید. پس از او پسرش غازان خان مذهب تسنن را پذیرفت و نام خود را

۱. علامه سید محمد حسین طباطبایی، صفحه ۲۷.

۲. همان کتاب، صفحه ۱۴۶.

۳. دین بیشتر مغولان شمنی بود. رب النوع اصلی ایشان «آسمان آبی ابدی» بود. آنان رب النوع زمین و ارواح گوناگون را نیز تکریم می‌نمودند. پتروشفسکی و پیگو لوسکایا و سایر نویسندگان شوروی، تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام تهران ۱۳۵۴، صفحه ۳۲.

محمود گذاشت. از آن پس، دین اسلام دین رسمی ایلخانان مغول گشت. بعد از غازان خان برادرش الجایتو به جایش نشست و نام خود را محمد گذاشت. در زمان او علامه جلال الدین مطهر حلی (۶۴۸ - ۷۲۶ هـ) و پسرش فخرالمتحققین فخرالدین محمد (۶۸۲ - ۷۷۱ هـ) به سلطانیه پایتخت الجایتو آمدند. او چون به مذهب شیعه گروید شیعیان او را سلطان محمد خدابنده و سنیان که به مخالفت او برخاسته بودند خربنده نامیدند، الجایتو حتی در صدد برآمد که مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام کند ولی به علت مخالفت عالمان مذهب تسنن و بزرگان مغول از این اقدام دست کشید و دستور داد «طریقه اهل سنت و جماعت همچنان محفوظ بماند.»^۱

با آنکه مذهب تسنن تا پایان حکومت ایلخانان مغول مذهب رسمی کشور بود ولی مذهب شیعه با آزادی نسبی که از لحاظ مذهبی در جامعه ایران برقرار شده بود، و با ضعف ایلخانان مغول بر اثر جنگهای پیاپی توانست پایه‌های اجتماعی خود را محکم کند و افراد بیشتری را به سوی خود جلب نماید. نتیجه آن شد، که با وجود حاکمیت مذهب تسنن در کل فضای عقیدتی مردم ایران، مذهب شیعه چنان اعتبار اجتماعی یافت که حکومت‌های مستقل شیعه مانند سربداران در خراسان، مرعشیان در مازندران و سادات کیا در بخش شرقی گیلان به مرکزیت لاهیجان تشکیل شد.

نکته شایان ملاحظه آن است که با وجود آشکار شدن شکاف در دین اسلام و بحث‌های جدی درباره دو مذهب تسنن و تشیع، دین اسلام پایگاه محکم خود را در جامعه ایرانی زمان مغول همچنان حفظ کرد. با وجود ضربه سنگینی که با سرنگونی خلافت عباسیان به قدرت اجتماعی مذهب تسنن وارد آمد و آن مذهب پشتیبان نیرومند خود را از دست داد، ولی قدرت دین به سبب علاقه و توجه مردم ایران به آن از گزند هر آسیبی مصون ماند. بی تفاوت بودن هلاکو خان مغول نسبت به دین نیز به قدرت اجتماعی دین اسلام لطمه‌ای وارد نیاورد، بر عکس، با آزادی تبادل اندیشه‌های مذهبی و فعالیت‌های پیروان تشیع و تسنن در توضیح و نشر عقیده‌های خود، دین به عنوان مسئله مهم روز مطرح بود و بر اهمیت اجتماعی آن افزوده شد.

۴. کشتارها، ویرانیه‌ها، آوارگی‌ها و اندوهِهای تمام نشدنی همراه با ستم‌های روز افزون مغولان، چون ظلم و بی‌عدالتی قاضیان، بیدادگری حاکمان محلی و ماموران مغول و فشارهای سنگین مالیاتی یک اثر تاریخی در مردم ایران به جای گذاشت و گروه‌های زیادی از آنان را به سوی تصوف کشاند. فضای اجتماعی ایران اندیشه‌های تصوف را پذیرا شد و تصوف به عنوان تسکین

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷. صفحه ۱۹۷.

دهنده دردهای فزاینده اجتماعی مورد توجه مردم قرار گرفت. توده‌های رنج کشیده مردم به خانقاهها روی آوردند و تعداد خانقاها پیوسته افزوده شد. مردم با پیوستن به خانقاهها که «اخوت» و «فتوت» را تبلیغ می‌کردند از کمکها و صفای صوفیانه همسایگان نیز برخوردار می‌شدند. حمله تیمور با تکرار کشتارها و ویرانیهای مغولان، نگرانیها و رنجهای توان گاه مردم ایران را افزون کرد و موجب رو آوردن گروههای بیشتری از مردم به تصوف گردید.

از سوی دیگر، اندیشه‌های عرفانی در میان بزرگان شعر و ادب ایران نفوذ یافت و آنان با قدرت اندیشه و نیروی تخیل و ظرافت بیان خود به آن اندیشه‌ها غنای بیشتر و دامنه گسترده‌تری دادند. شعر در زندگی روزانه مردم ایران جایگاه ویژه‌ای دارد و یاری رساندن شعر به تصوف، علاقه و اعتقاد ایرانیان بیشتری را به آن جلب کرد. با یاری کلام بزرگان و شرایط محیط، صوفیگری در کل پیکر ایران، در شهرها و روستاها نفوذ یافت و خانقاهها پناهگاه مردم به جان آمده از دردهای اجتماعی گردید. مردم با پیوستن به خانقاهها دارای قدرت اجتماعی می‌شدند و به کمک آن جان و مال خود و افراد خانواده‌شان را از تجاوز حاکمان و ماموران تا حدی حفظ می‌کردند.

با گسترش دامنه تصوف و افزوده شدن تعداد صوفیان، پیران طریقت کانون توجه مردم گردیدند و قدرت اجتماعی آنان همواره فزونی یافت. ایلخانان مغول و سپس تیمور و جانشینانش حرمت مقام پیران را داشتند و آنان را که عموماً مردمی پرهیزگار و روشندل بودند احترام می‌گذاشتند. این حاکمان خود را نیازمند دعای خیر پیران طریقت برای حفظ قدرت و غلبه بر دشمنان نیز می‌دانستند. به همین جهت، پیران طریقت به تناسب شهرت خود نزد حاکمان مغولی و تیموری اعتبار داشتند و آنان مریدان خود را از آسیب حاکمان و ماموران آنان حفظ می‌کردند.

در دوران حکومت مغولان و تیموریان صوفیگری در ایران قبول عام یافت و جنبش اجتماعی زمان گردید. در میان شخصیتهای برجسته‌ای که این جنبش اجتماعی را رهبری کردند شیخ صفی‌الدین اردبیلی - نیای دودمان صفویان که نام آن از او گرفته شده است - دارای موقعیت ممتازی بود. او دارای مریدان بسیار در نقاط مختلف، به ویژه در آناطولی، شام، دیاربکر و تالش بود و مریدان مشتاقانه برای دیدن او و تقدیم هدیه و نذر به سوی خانقاهش در اردبیل می‌شتافتند. او در سالهای ۶۵۰ تا ۷۳۵ هـ (۱۲۵۲ تا ۱۳۳۴ م) زندگی می‌کرد و در زمان حیات خو، از شهرت بسیار برخوردار بود. حمدالله مستوفی که معاصر شیخ صفی بود، در تاریخ گزیده که آن را در ۷۳۰ هـ پنج سال پیش از مرگ او نوشت در این باره می‌نویسد:

«شیخ صفی‌الدین اردبیلی در حیات است و مردی صاحب وقت و قبول عظیم دارد و به

برکت آنکه مغول را با او ارادتی تمام است بسیاری از آن قوم را از ایذا به مردم رسانیدن باز می‌دارد و این کاری عظیم است.^۱» خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان و الجایتو که همزمان شیخ صفی‌الدین بود در نامه‌ای که برای پسرش احمد حاکم اردبیل فرستاد ضمن تجلیل از مقام شامخ شیخ صفی‌الدین به او تاکید کرد که باید «بر آستانه ولایت پناه او چون برده سر عجز و سوگواری نهاده باشی... هر مدح و تحسین و ثنا و آفرین که در باب رفعت جناب او بر زبان بیان رود هنوز از صد یکی و از بسیاری اندکی نگفته باشد... می‌باید که چون مور کمر به خدمت او بسته داری و به هر چه اشارت فرماید آن را موجب بشارت و سرور دانی^۲» الجایتو پس از پایان بنای شهر سلطانیه گروهی از شخصیت‌های برجسته، از جمله شیخ صفی‌الدین را برای حضور در مراسم پرشکوه آن دعوت کرد. شیخ به دعوت او اعتنا ننمود. الجایتو که معتقد به شیخ و حضور او را لازم و یمن می‌دانست پیکهای متوالی اعزام داشت. شیخ صفی‌الدین به بهانه پیری همچنان از رفتن امتناع نمود و سرانجام به علت پافشاری الجایتو فرزندش شیخ صدرالدین را فرستاد.^۳

بعد از شیخ صفی‌الدین اردبیلی جانشینانش که از اعقاب او بودند همچنان از علاقه و احترام مریدانش برخوردار بودند. شدت اعتقاد مریدان به خاندان صفویان چنان بود که مریدان صفوی شیخ جنید و شیخ حیدر، نیا و پدر شاه اسماعیل اول بنیانگذار دودمان صفویان، و حتی شاه اسماعیل را خدا دانستند و مشتاقانه در نبردهای آنان جان سپردند. باکمک مریدان صفوی بود که اسماعیل نوجوان هنگامی که دوازده سال و شش ماه داشت از لاهیجان که پناهگاه و مخفیگاه او بود قیام کرد و با سرکوبی صاحبان قدرت در ۹۰۷ هـ (۱۵۰۱ م) در تبریز به تخت پادشاهی نشست. او از نخستین روز پادشاهی مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام کرد و افزون بر آن، با دلاوریها و تلاشهای سرزمین پاره پاره شده ایران را دوباره به هم متصل کرد و به ایران وحدت و استقلال سیاسی داد. از آن تاریخ تا به امروز که صدها سال از جلوس شاه اسماعیل اول به تخت پادشاهی می‌گذرد، ایران با وجود فرازها و فرودها همچنان کشور مستقل باقی ماند و مذهب شیعه نیز مذهب رسمی آن است.

۱. حمداله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۹، صفحه ۶۷۵.

۲. رشیدالدین فضل‌الله طیب، مکاتبات رشیدی، گردآورنده مولانا محمد ابرقوهی به اهتمام محمدشفیع، لاهور، ۱۳۶۴ هـ. صص ۳۰۹ - ۳۱۱.

۳. فضل‌الله بن روزبهان خنجی. عالم آرای امینی، نسخه خطی عکسبرداری شده توسط مینوی، صفحه ۱۳۶. نسخه چاپی جان وودز، صفحه ۲۶۴.